

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و سی و نهم





خانم پروین از استان مرکزی



با سلام خدمت استاد عزیزم و همه دوستان

چو. بُود حریف یوسف نَرَمَد کسی چو دارد
به میان حبس بوستان و که خاصه یوسف ما

بَدُود به چشم و دیده سوی حبس هر که او را
ز چنین شکرستانی برسد چنین تقاضا
-دیوان شمس، غزل ۱۶۴

در غزل ۱۶۴ برنامه ۸۴۰، مولانا این نکته را تأکید کردند که شب ذهن جای خطرناکی نیست و ما در این شب و در این زندان تن است که می توانیم با فضا گشایی و عدم کردن مرکزمان به ملاقات خدا دست پیدا کنیم و اگر این کار صورت گیرد و ما لحظه به لحظه با تسلیم و فضا گشایی پیش برویم، یوسف که نماد زندگیست قرین ما می شود و ما از او خو می گیریم و زندان ذهن برای ما تبدیل به بهشت و باغ و بوستان می شود.

در این غزل مولانا به ما گفت که به انسان تقاضا رسیده که بیا در این حبس، تا من در آنجا به تو گلستان نشان
دهم.

و ابیاتی از دفتر سوم داشتیم:

گفت معشوقی به عاشق کای فتی
تو به غربت دیده یی بس شهرها

پس کدامین شهر ز آنها خوشتر است؟
گفت آن شهری که در وی دلبر است

هر کجا باشد شه ما را بساط
هست صحرا گر بود سم الخياط

هر کجا که یوسفی باشد چو ماه
جنت است، آر چه که باشد قعر چاه
-دفتر سوم ، بیت ۳۸۰۸ تا ۳۸۱۱

معشوق که نماد زندگیست از عاشق که ما باشیم می پرسد:
ای جوان از اینهمه شهرها که دیده ای و تجربه ها که کرده ای، کدام شهر را خوشتر و زیباتر دیدی.
عاشق که ما باشیم می گوئیم: آنجا که دلبر هست. هر جا که شاه ما بساط گسترده.
این بساط و فضا گشایی را ما وقتی در ذهن هستیم می توانیم انجام دهیم. برای ورود به فضای یکتایی باید به
من ذهنی کوچک شد تا بتوانی از در فضای یکتایی که مانند سوراخ سوزن تنگ است عبور کنی و در این صورت
فضای ذهن برای ما تبدیل به صحرا می شود، یعنی جای فراخ و خوش آب و هوا.

هر کجا که یوسفی باشد چو ماه
جنت است آنچه که باشد قعر چاه

همانیده شدن با جهان ما را در قعر چاه می اندازد، ولی اگر در این چاه ذهن فضاگشایی کنیم و صبر و شکر داشته باشیم، می توانیم با خداوند ملاقات کنیم و این چاه برای ما تبدیل به بهشت می شود.

در دفتر دوم ابیاتی مربوط به این موضوع است که خدمتتان ارائه می دهم.

مؤمنان در حشر گویند: ای ملک
نی که دوزخ بود راه مشترک؟

مؤمن و کافر از او یابد گذار
ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار

نک بهشت و بارگاه ایمنی
پس کجا بود آن گذرگاه دنی؟

مؤمنان در روز رستاخیز می گویند: ای فرشتگان، مگر دوزخ راه مشترک مؤمنان و کافران نبود که مؤمن و کافر از آن بگذرند و عبور کنند، ما که در این راه دوزخ، دود و آتشی ندیدیم.
منظور از دوزخ، گذشتن از دردهای من ذهنی و جدا شدن از هم هویت شدگی هاست.

نک بهشت و بارگاه ایمنی
پس کجا بود آن گذرگاه دنی؟

اینک بهشت و بارگاه امن و پناه دیده می شود، پس گو آن گذرگاه پست و هولناک. زمانیکه ما در ذهن هستیم و در آتش دردهای من ذهنی و دود حاصل از جهل من ذهنی گرفتار هستیم، با گشودن فضا در اطراف اتفاقات و دردها، از گزند آنها در امان می مانیم و زمانیکه مرکز ما گشوده شود و بی نهایت گردد و ما به فضای یکتایی متصل شویم، آنجا بارگاه ایمنی ست؛ چون ما حس امنیت و آرامشمان را از آن فضا می گیریم.

پس ملک گوید که آن روضه خُضر
که فلان جا دیده اید اندر گذر

دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت
بر شما شد باغ و بوستان و درخت

فرشتگان می گویند: آن باغ سبز و آن بوستانی که در فلان جا در گذرگاه دیده اید، دوزخ و کیفرگاه سخت و ناگوار همانجا بود. ذهن و همانیدگی با من ذهنی برای هر انسانی دوزخ است، ولی برای کسانی که فضاگشایی می کنند و مرکزشان را عدم می کنند ولو اینکه خیلی درد داشته باشند، دوزخِ ذهن، تبدیل به باغ و بوستان می شود.

چون شما این نفس دوزخ خوی را
آتشی گبر فتنه جوی را

جهدها کردید و او شد پُر صفا
نار را کشتید از بهر خدا

چون شما این نفس را که صفت دوزخی و خصلت آتشین و درد دارد و کافر و فتنه انگیز است، با تلاش و کار روی خود و درد هوشیارانه، آن را با صفا کردید و آتش آن را برای رضای خدا خاموش کردید.

وقتی ما برای زنده شدن به خدا، دردها را شناسایی می کنیم و می بخشیم و رها می کنیم، راه برای ما بوستان می شود.

آتش شهوت که شعله می زدی
سبزه تقوی شد و نور هدی

آتش خشم از شما هم حلم شد
ظلمت جهل از شما هم علم شد

آتش حرص از شما ایثار شد
وآن حسد چون خار بود، گلزار شد

چون شما این جمله آتش های خویش
بهر حق گشتید جمله پیش پیش

نفس ناری را چو باغی ساختید
آندرو تخم وفا انداختید

زیرا شما همه دردهایتان را که چون آتشی وجود شما را می سوزاند، برای رضای خدا و زنده شدن به او، پیش از هر چیز انداختید و نفسی را که خوی آتشی و جهنمی داشت و از جنس درد بود به باغ تبدیل کردید و در آن تخم وفا به آلت کاشتید.

بلبلان ذکر و تسبیح آندرو
خوش سرایان در چمن بر طرف جو

در نفس های شما که بسان باغ و بوستان شده اند، بلبلان ذکر و تسبیح در چمن و کنار جو، به ترنم و نغمه سرایی دلنشین پرداختند.

داعی حق را اجابت کرده اید
در جحیم نفس، آب آورده اید

شما مؤمنان به دعوت کننده حق پاسخ مثبت داده اید و بر دوزخ نفس، آب ایمان افشانده و آن را خاموش کرده اید.

دوزخ ما نیز در حق شما
سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۴ تا ۲۵۶۸


دوزخ ما نیز برای شما به چمنزار و گلستان و برگ و سرسبزی مُبدل شد.

با تشکر
پروین از استان مرکزی



خانم دیبا از کرج



از تابش تو جانا... جان گشت چنین دانا
بسم الله مولانا... چون ساغر ما داری 
تفسیر غزل ۱۲۰۵ از برنامه ۸۴۱ گنج حضور

سیر نگشت جان من بس مکن و مگو که بس
گر چه ملول گشته ای، کم نرنی ز هیچ کس

خدایا این جان من که هر لحظه شراب ایزدی را نوش می کند، سیر نمی شود، چون مقاومت دارد و با من ذهنی
ملولش درد ایجاد می کند. اما تو شراب بی نهایت را بر هیچ کس کم نکن و بس نکن.

چونکه رسول از قنق گشت ملول و شد ترش
ناصر ایزدی ورا کرد عتاب در عبس

حضرت رسول وقتی سران قریش را دعوت کرد، یک مهمان نابینا به آن مجلس آمد و رسول اکرم ناراحت شد.
در سوره عبس آمده است، که رسول اکرم مورد تندی خدا قرار گرفت.
یعنی ما بر حسب همانیدگی ها، اگر قضاوت کنیم غلط تشخیص می دهیم و مورد غضب پروردگار قرار
می گیریم.

گر نکنی موافقت درد دلی بگیردت
همنفسی خوش است خوش، هین مگریز یک نفس

اگر ما با اتفاق این لحظه موافقت نکنیم و فضا را ببندیم، دچار درد می شویم.
مولانا می گوید: فضا را باز کن زیرا خوش تر از هم نفسی با همنوع خویش نیست، حتی یک لحظه از
فضاگشایی غافل مشو.

ذوق گرفت هر چه او پخت میان جنس خود
ما بپزیم هم بهم، ما نه کمیم از عدس

ما همه از جنس خدا هستیم و باید در پخته شدن و بالغ شدن به هم کمک کنیم، ما انسانها با فضا گشودن در
مقابل یکدیگر، پخته می شویم و نتیجه این پختگی، مزه دار شدن روابط ما، حرفهای ما و تاثیر آن بر روی
یکدیگر است.

مگر ما کمتر از عدس هستیم که با هم جنس خودش پخته و مزه دار می شود.

من نبرم ز سر خوشان خاصه ازین شکر کشان
مرگ بود فراقشان، مرگ کرا بود هوس؟

من از انسانهایی که شادی بی سبب را به من آموختند، و شکر کشانی مثل «مولانا» که طعم شیرین فضا گشایی را به من چشانند، هرگز نمی برم. آنان مرگ را در فراق یار تجربه کرده اند. حال از خود پرسیم ما با هوس های من ذهنی چقدر زندگی را مردگی کرده ایم.

دوش حریف مست من داد سبو به دست من
بشکنم آن سبوی را بر سر نفس مرتبس

دوش یعنی لحظه ای قبل، بزرگی مثل مولانا که مرا به مستی و شیدایی زندگی زنده کرد، سبوی عشق را به دستم داد. و من می خواهم این سبوی عشق را بر سر نفس سرکشم که پر از مقاومت و قضاوت است بشکنم.

نفس ضعیف معده را من نکنم حریف خود
زانکه خدوک می شود خوان مرا ازین مگس

من این نفس ضعیف را که مثل معده دایما غذا می خواهد، سیر نمی کنم. زیرا که مرکز عدم شده من سفره خداست. و وز وز فکرهایم مثل مگس هایی می مانند که فضای درونم را می خواهند، آلوده کنند.

من پس و پیش ننگرم پرده شرم بر درم
زانکه کمند سکر می میکشدم ز پیش و پس

دیگر به گذشته و آینده نمی روم؛ و پرده های هم هویت شدگی را که شرم می کنم، "لحظه هایی از زندگی را که زندگی نکردم،" می درم. زیرا که کمند زندگی وقتی فضا را می گشایم، شراب این لحظه را به من می چشانند.

خوش سحری که روی او باشد آفتاب ما
شاد شبی که باشد او بر سر کوی دل عسس

مولانا مرتب به ما از زبان زندگی می گوید:

صبح نزدیک است خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو مکوش
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

پس چه سحر خوبی است، سحر فاصله بین تاریکی و روشنایی است، که ما از خواب ذهن و دیدن بر اثر
همانیدگی ها بیدار شویم و نگهبان حضور خویش در این لحظه ابدی باشیم و شادی بی سبب را در شب ذهن
تجربه کنیم.

آمد عشق چاشتی، شکل طیب پیش من
دست نهاد بر رگم، گفت: ضعیف شد مجس

عشق هر لحظه به شکل طیب به پیش ما می آید و نبض ما را می گیرد، و چون ما هم هویت شدگی داریم،
طیب از ضعیفی ضربان زندگی مان به ما می گوید.

گفت کباب خور پی قوت دل، بگفتمش
دل همگی کباب شد، سوی شراب ران فرس

طیب که خداست وقتی ضعیفی ضربان زندگی را در من دید، گفت برای قوت دلت کباب بخور... کباب خوردن
در اینجا: به معنی قطع نشدن از خدا و نرفتن به ذهن است.

گفتم: دل من برای یکی شدن با تو کباب است، و درد هوشیارانه دارم. تو ای طیب من، اسب زندگی ام را
به سوی شراب زندگی هدایت کن.

گفت: شراب اگر خوری، از کف هر خسی مخور
 باده منت دهم گزین، صاف شده ز خاک و خَس

زندگی گفت: اگر شراب می خوری، شراب همانیدگی ها را از کف موجود مادی مثل: پول، تایید و توجه نخور، من
 به تو شراب خالصی می دهم که خَس و خاشاک ندارد... حال انتخاب با توست.

گفتم اگر بیابمت، من چه کنم شراب را؟
 نیست روا تیممی بر لب نیل و بر ارس

گفتم اگر من تو را پیدا کنم و مرکزم را عدم کنم، دیگر شراب نمی خواهم زیرا در خداییت غوطه ورم.
 وقتی بر لب رودخانه آب حیات این لحظه، می ایزدی از من می گذرد، چرا به ذهن بروم و با ترسهایم به دنبال
 می بگردم؟


من ذهنی محدود اندیش مرا می ترساند و می گوید: آب زندگی نیست، تیمم کن.
ولی ما نباید در ذهن بمانیم و با خط کش ذهن، حضورمان را اندازه بگیریم. ما باید تبدیل شویم. « با کریمان
کارها دشوار نیست»

خاموش باش ای سقا، کین فرس الحیات تو
آب حیات می کشد باز گشا ازو جرس

سقا ما هستیم که باید آب حیات را با اسب زندگی حمل کنیم و به همه باشندگان بدهیم تا آنها را به عشق زنده
کنیم. و این در صورتی است که زنگوله من ذهنی را از گردن هوشیاری مان باز کنیم.

آب حیات از شرف خود نرسد به هر خلف
زین سببست مُختفی آب حیات در غَلَس

آب حیات مقام بالایی دارد، ولی برای به دست آوردن این آب حیات، باید از دستِ سر و صدای من ذهنی آزاد شویم، گرچه که ما همگی امتداد خدا هستیم، ولی تا این فضای درون را باز نکنیم، به این مقام نمی‌رسیم. به همین سبب است که این آب حیات در تاریکی‌ها پنهان است، و ما باید زحمت بکشیم تا به آن برسیم.

با سپاس از برنامه گنج حضور 

دیبا از کرج



خانم سمیرا ۳۱ ساله از تایباد



🌻 خلاصه ی شرح چند بیت از برنامه ی ۸۳۸ گنج حضور 🌻

پرده های دیده را داروی صبر
هم بسوزد، هم بسازد شرح صدر
مولوی مثنوی دفتر دوم بیت ۷۱

صبر و فضا گشایی مانند دارویی است که هم می تواند پرده های همانیدگی و عینک های ذهنی را برطرف کند و هم می تواند فضای درون را باز کند.

قال رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي
وَيَسِّرْ لِي امْرِي
واحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي
- آیات ۲۵ الی ۲۷ سوره ی طه ۲۰

گفت پروردگارا گشاده گردان دلم را
و آسان گردان کارم را
و گره از زبان من بگشای

هست مهمان خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
- مثنوی دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

ای انسان، مرکز تو مانند مهمان خانه ای است که در هر لحظه مهمانان تازه ای دوان دوان به آن جا می آیند
یعنی فکرها مانند مهمانانی هستند که یکی پس از دیگری از ذهنت می گذرد.

هین مگو کین ماند اندر گردنم
 که هم اکنون باز پرد در عدم
 -مولوی مثنوی دفتر پنجم بیت ۳۶۴۵

مبادا مقاومت کنی و بگویی این فکر و وضعیت مربوط به آن روی دستم مانده، زیرا او نیز اینک به دیار نیستی می رود و محو می گردد. مولانا می گوید: هر فکری که در ذهن شما ظاهر می شود در اطراف آن فضا باز کنید و مهمان نوازی کنید تا بتوانید پیغامش را بگیرید، که همین فکر می تواند کلید گشایش و رهایی از من ذهنی و شب قدر زنده شدن به خدا باشد.

هرچه آید از جهان غیب و ش
 در دلت ضیف است، اورا دار خوش
 -مولوی مثنوی دفتر پنجم بیت ۳۶۴۶

هر فکر و اتفاقی که از جهان غیب بر دل تو می رسد آن را مثل یک مهمان محترم بدان و از او با مهربانی پذیرایی کن.

هر دمی فکری چو مهمان عزیز
آید اندر سینه ات هر روز نیز
-مولوی مثنوی دفتر پنجم بیت ۳۶۷۶

در هر روز و در هر لحظه فکری مانند مهمان عزیز در سینه ات ظاهر می شود.

فکر را ای جان به جای شخص دان
زآنکه شخص از فکر دارد قدر و جان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۷

ای عزیز من فکر را مانند یک انسان تلقی کن زیرا هر شخصی ارزشش و جانش از فکر است. وقتی در اطراف هر فکری، فضا را باز می کنید تا فضای گشوده شده را ببینید ارزش و جان شما به این فضای گشوده شده بستگی دارد.

فکر غم گر راه شادی می زند
کار سازی های شادی می کند
-مولوی مثنوی دفتر پنجم بیت ۳۶۷۸

فکر غم اگر چه راهزن شادی همانیدگی هاست و ما با از دست دادن همانیدگی ها غمگین می شویم، اما همان فکر که ما فضا را در اطرافش باز می کنیم زمینه ساز و ایجاد کننده ی شادی زندگی است.

خانه می رويد به تندي او زغير
تا در آيد شادي نو ز اصل خير
-مولوی مثنوی دفتر پنجم بیت ۳۶۷۹

وقتی شما در اطراف فکرها فضا را باز میکنید فکر خانه ی دل را به تندي از همانیدگی ها جارو می کند تا شادی جدیدی از منبع خير (عدم، فضای گشوده شده) به شما روی آورد.

فکر در سینه در آيد نو به نو
خند خندان پیش او تو باز رو
-مولوی مثنوی دفتر پنجم بیت ۳۶۹۳

فکر نو به نو در سینه ی آدمی بر می خیزد و تو باید به عنوان میزبان با روی خندان به استقبال فکرها بروی.

که اَعْدَنِي خَالِقِي مِنْ شَرِّهِ
لا تُحَرِّمْنِي اَنْلَ مِنْ بَرِّهِ
-مولوی مثنوی دفتر پنجم بیت ۳۶۹۴

بگو ای پروردگار من، مرا از شر اندیشه های نو پناه ده یعنی کمکم کن که فضا را بگشایم و مرا از خیر و برکت اندیشه نو محروم مکن بلکه خیر و برکت آنرا به من برسان، یعنی اجازه بده پیغام آن را بگیرم.

رَبِّ اَوْزِعْنِي لِشُكْرِ مَا اَرَى
لا تَعْقِبْ حَسْرَةً لِي اِنْ مَضَى
-مولوی مثنوی دفتر پنجم بیت ۳۶۹۵

پروردگارا مرا به سپاسگزاری هر آنچه می بینم الهام فرما یعنی خدایا من می دانم که این فکرها و اتفاقات را تو می فرستی، کمک کن که شکر کنم و شکرش را به سینه من الهام کن، واگر نعمتی گذشت مرا دچار حسرت مفرما یعنی اگر اشتباه کردم و نتوانستم فضا را بگشایم و پیغام زندگی را دریافت کنم، کمک کن که حسرت نخورم.

این بیت نشان می دهد ما لحظاتی را با مقاومت از دست خواهیم داد؛ اما اگر فرکانس یا کثرت لحظاتی که مقاومت نمی کنیم و فضا را می گشاییم زیاد باشد، زندگی به ما کمک می کند.

ور نباشد گوهر و نبود غنی
 عادت شیرین خود افزون کنی
 مولوی مثنوی دفتر پنجم بیت ۳۷۰۰

اگر این فکر غم، گوهر حضورت (کلید گشایش و رهایی از من ذهنی، شب قدر) را نداشته باشد و توانگر هم نباشد، ولی تو فضا را بگشایی و مهمان نوازی کنی در این صورت خاصیت فضا گشایی و خوش اخلاق بودن را در خودت به وجود می آوری، و به خوش خلقی بیشتر عادت می کنی.

ور تو آن را فرع گیری و مضر
چشم تو در اصل باشد منتظر
-مولوی مثنوی دفتر پنجم بیت ۳۷۰۵

اگر آن فکر غم انگیز را فرعی و مضر بدانی و از آن فرار کنی همیشه چشم تو منتظر اصل زندگی خواهد ماند.

این فکرها مرتب پیغام زندگی را می آورند، اگر فضا را در اطرافش بگشایی آن پیغام را دریافت می کنی.

اصل دان آن را، بگیرش در کنار
باز ره دایم، ز مرگ انتظار
-مثنوی دفتر پنجم بیت ۳۷۰۷


این فکرهای غم انگیز را اصل بدان، برایش فضا باز کن، آن ها را در بر گیر تا برای همیشه از مرگ انتظار برهی
تو فقط با دیدن فکرها و فضا گشایی در اطراف آن ها می توانی ارتباط آن ها را با همانیدگی هایت بفهمی و از
آن ها آزاد شوی.

☀️ سمیرا ۳۱ ساله از تایباد ☀️



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com